

1A.

Ø 1212
41240

ومن يتوكل على الله فهو حسبه

نسخة فاحش عنوان بهفت طاقه

سوره اعراس
بخوان نظام

بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم
بسم الله الرحمن الرحيم

ای جون ایچم تازی
 دار مارافسون طرازی
 ذوق دهن لاله جان و دلش
 ای لکنا بگو چاره کنم
 ناز شد گم بس پنازی
 دارد افزون تر از شب مشر
 شب پیدای من درازی
 کرده ام ای نظامی شیدا

KASHMIR UNIVERSITY
 Iqbal Library
 Acc. No .. 306527
 Dated 13-3-89

Allama Iqbal Library
 306527

بسم الله الرحمن الرحيم

طاق ابروی تو محراب سجود دست مرا
 روز و شب و روزنایان اسم و دست مرا
 سنبل و گلن بچمن آتش و دود دست مرا
 خوشتر از نرگس مست تو نبود دست مرا
 عقد از کار فرو بسته کشود دست مرا
 ابرو گریه شوق تو فزود دست مرا
 هوس جام دگر باز بود دست مرا
 همیشه میکده هم صندل و عود دست مرا

ذوق تا قبله روی تو نبود دست مرا
 تا بود دوست بمن آن بت بیگانه دست
 بی تو ای سر و سرافراز گلستان جلال
 چشم آهوی ختن نرگس شهلای چمن
 ساقی امروز چو واکرد در میخانه
 ای لبشوق تو بنامم که به بزم عشاق
 مستم از باده ولیکن بدر میخانه
 شراب ز بوی گلستان مستم الی شرب

نیت تحسین نظامی سب نازش من

م
 عمود صفت عشق باز کجا
 شعله و آتش دل ای بت جانانیا
 شمع سان جلوه آکنان بر سر واپس
 مست زین منقش اینست که من
 تا جگر منم که بچمن نایا
 ز ابد با تو گویم که بچمن نایا
 ز ابد با تو گویم که بچمن نایا
 ز ابد با تو گویم که بچمن نایا

ای نظامی کجا شایسته
 ز ابد با تو گویم که بچمن نایا
 ز ابد با تو گویم که بچمن نایا
 ز ابد با تو گویم که بچمن نایا
 ز ابد با تو گویم که بچمن نایا

ساقی است محبت باز در شکوفه گلستان
 چون گلستان است شکر آب است
 بر آتش فراق تو چو درخت خشک
 منم چو آفتاب تابان
 می سید زار از طالع جبین
 نهد و ازین خطوط این
 زار بهیم محتجب آیم چنانچه
 از سبیده اگر نهانی سرخ

هست لطف تو و عتاب مرا همچو در خون طپیدن بسمل آرزو می چکد ز حشرم یا فستم لذت اسید زیاس آن صبور می کستم که در ساغر زهره وقت غزل سرائی من رنگ کیفیت شراب نمود میکند شکوه جفای بتان کشته چشم مست و مخمورم در غم هم بر یار می آید	رنگ نیزنگ انقلاب مرا دهد آرام اضطراب مرا آ بجیوان دهد سراب مرا حنظل آورد شهید ناب مرا می تراود ز آفتاب مرا آرد از آسمان رباب مرا مستی چشم نیم خواب مرا تا دم از فعل ناصواب مرا غل می باید از شراب مرا خنده برگریه سحاب مرا
---	---

ای نظامی بنا تو آن شوق
 شیب شد عالم شباب مرا

شد آتشین بچار دل پر ز داغ ما شام سیاه بختی ما به چراغ نیست بوی تو در بهار نیاورد تا نسیم	آتش زند بخرمن گل رشک داغ ما شد آه شعله بار دل ما چراغ ما آشفته کرد نهکت رجحان دماغ ما
--	---

از زلف غنچه تو بوی شیدایم
 منت کشد ز نیت گل کی داغ ما
 بچشمین است نظامی بچار
 بر گزنیافت باو خزان و به باغ ما
 ایدل من از عشقت در آه و زاریها
 سوزین نمی آتی اینچیز هم باریها
 جان من بنگار آید با چمن باشد
 ایفلک من در آن چشم و اشک باریها
 می چو کوزه ای و دوا می چون بزم
 کرد ناتوان ما را به چمن باریها
 زاید بیمار آمد تو به چون کم از می
 می برود دل از دم زدن باریها
 مرگ را بکارم در غم و زاریها

ای نظامی چون تو که باریها
 کردی شوق فاک باریها
 شد آواز من این بزم باریها
 جان من در خراسان باریها
 کردی این دلازی در من و زاریها
 شکوایم زارم در غم و زاریها
 عالم منی از دلب باریها

کوزه آب بقا داریم ما
 سید زانان میکنم ابله دمن
 ابرویم از تراب داری
 دیده خون آینه دادار ما
 دقت نظاره زینت برآوردن
 ناله های نارس دارم
 است یکه نشانه پیرداد
 مدد گمان زین پیرداد
 ازنی گلشن یک سینه دارم

اسی بنمزه و تازت ناز خوش و اینها سوی من نگه کردی دل بست من بر خون زدیده میبارم تاول شته خوبان چشم مست جانا نم داد ذوق مستی درد تو بجان دارم وز غم تو بجام حشر و قیید کخا داد عشق جانا را	بیتو جان بلب دارم آه زین جدا اینها دیدم از تو ایچانان طرز دلبر با اینها ناله ام کمیدار و منصب رسا اینها زاده انمی خواهم زهد و پارسا اینها حال من نمی پرسی اینچه بیوفای اینها حسنت ای بت رعنا داد خود نما اینها
---	---

ای نظامی مضطربم تیم ازین حسرت یار من کمید اندر رسم آشنا اینها	
--	--

درد عشق دلربا داریم ما از پی شوق تماشای طیش دل بیادت در جهان آشوب او شد بخون ما نگارین پای او میخور و ز حشم و نگوید الا مان در بهارستان صلا ما می ز نیم غیر محرومست از نظاره اش	جان حشم آغوش بلا داریم ما عذر تجیل وقت داریم ما باقیامت آشنا داریم ما رتبه رنگ خدا داریم ما بر دل خود ناز ما داریم ما می پرستان راهوا داریم ما منت از طرد حیا داریم ما
---	--

ای بخت جان بخش باغ زین
 از تو امید شفا دارم
 نگر بخت ما و بختون بلند
 مهربان توین سخا دارم
 تا کجا جو از خدای ما تیر
 احابت کافر خدا داریم
 نیکت زلفش بابی آورد
 بر زبان شکر صبا داریم
 مولیت دیدار قاتل کندان
 شکوه از تیغ خدا داریم
 باو چشم سر سافا داریم
 آشنای با وفا داریم
 چاره ساز غمخواران کید
 بیست کلک نظامی نغز
 بلب جبین نوا داریم

عقل کرم و گلشت باغ عاقلان
 که بختی بگزیدم قند بر لب خالینجا
 که بختی بگزیدم قند بر لب خالینجا
 که بختی بگزیدم قند بر لب خالینجا

و این بار موصوفه

نرخ بر حسن آن بیت جان بود
 رخ او شمع بود جان حق بود
 رخ او شمع بود جان حق بود

دام خوشتر ز ربانیت با یام خزان
 داده اند از نازل خضر و شیرین بهنان
 دل صیاد به پیچا رگی من امروز
 قیس میگفت ز رو ادب صدق نیا

به نماید ز چین خانه صیاد مرا
 حسن شیرین بتو دین حشر فرامورا
 سوخت تا که در بند نفس آزاد مرا
 مقتدر را بنما مرشد و استاد مرا

ای نظامی چکنم گرنه بجز رش سازم
 کار باشوخ ستمکار بفتاد مرا

بود خون تمنا آب رنگ لاله زار اینجا
 کجا آرام جان از اضطراب دل جدا
 ازین از رنگ چشم ما چه آب رنگ برد
 نصیب از روی روز عید آمد شب یلدا
 کجا دست تمنا بهره از خوشه بردارد
 بدامانی میسرست گلبرگی ازین گلشن
 نمی بینم چراغی کلبه تاریک حرمانرا
 پی چشم تماشا لاله از دل غجگر باشد
 دمان تشنه امید سیراب از کجا گردد

مهرشکنا امید بهاست بر نو بهار اینجا
 بود صد برق بتیابی به آغوش قرار اینجا
 بود پرواز رنگ آرزو رنگ نگار اینجا
 بجای پر تو مهتاب می خیزد غبار اینجا
 که هر خرمن صدا آتشخانه دارد بکنار اینجا
 ز هر گلبن مد انگه بجای برگ بار اینجا
 بغیر از شمع آه گرم در شبهای تاریک اینجا
 فغان و ناله شیون بود صوت نزار اینجا
 سراب چشمه آسینه باشد جو نیار اینجا

مرشاد خیال تو کس تنانده بود
 که جانم خوش خوش می بجایند بود
 نمیدانم تو تا سیر شود آبرو دریا
 بجوم صد پرخوان سیر روانه بود
 تی نظامی حشر خست بر جلوه نازش
 در این چشم آتشی کاشانه بود

بیدار ای کجاست شدید حال دل گفتن
 بیت آن بالشت از دامن و فسانه بود
 عدد منشست بر نفس بچگونم و دم فون
 به یونم ندانم خایه یا بگلانه بود
 ترا دیدم من اساطیر اقبال ترا دیدم
 بدلی تکلیف جان بدلی شانه بود
 سوز دوش مینا در غل سوزان بود
 بدین همان نظامی بر در خانه بود

از آن لاله آینه بود
 در این جهان بیگانه بود
 در این جهان بیگانه بود
 در این جهان بیگانه بود
 در این جهان بیگانه بود
 در این جهان بیگانه بود

بلایند و بعد از آن در میان
 این غنی زمین رفته اند و
 که بخواهیم که بر زمین
 ارفیق بی یمنانه مهربان
 بودی بی یمنانه مهربان
 است که در پیش پادشاه
 کند و در پیش پادشاه
 ۶
 چو از آب جوی که می
 من آب آب جوی که می
 زلال می باشد
 که در پیش پادشاه
 و در پیش پادشاه

کمال انصاف من حجت است
 تی خجستان عیان کفیل است
 ملک بکارم لب چرخ خضر
 بسوی آب جویانم دلیلی است
 یازدهم رخ از خود پندارم
 در آفتاب علیل است
 غم زنیاد و افیادندارم
 خدای مایکار ماوکیل است

بیبهات به پیش که کنم ناله و فریاد تا سینه من جلوه که غیرت لیلی است ما و سر جان بازی پروانه بجانها با عشق بر ابر نکم بوالهوسی را	فریاد ازین درد که فریادری نیست ای قیس مرا گوش بباغ جری نیست وز انجمن ما گذر بوالهوسی نیست با بال بهانست بال گسی نیست
--	---

تنها چکنم گر نکم ناله نظامی
 صیاد مرا رحم و مرا تقفسی نیست

صنما بتاب زلف تو و کاکل وزارت من آرزوی زخم تو بیابا که دردم نه ز خضر آب خواهم نه قم از سج جویم نکنی بجال از من خسته جان نگاهی من عشق و جانگدازی و حسن بی نیاز شدره جلوه گاه حسنت همه عرصه قیامت	که بود شب قیامت شب هجر جانگدازت دل خسته و خزمین بدت خدنگدازت منم و لب بر هوا لب لعل جان نوازت که غم و حسن ناز تو نمود بی نیازت من سرخاک است و این خام نازت ز نگاه غمزه ریزت ز ادای قند سازت
--	--

بتو نازم ای نظامی که دم غزل سر
 هزار دل رایست لم فسون طراوت

لب شیریت آب سلیل است	رخ رنگین گلستان خلیل است
----------------------	--------------------------

چه چو جوت انیکه خون بکلیان است
 بکوی قافل بدو سبیل است
 بیایان کی رسد یارب ندانم
 شب جهان عوز زلف او طویل است
 چگونه حال کوی او نظامی
 کموشن بیدیت خون قلیل است

9

ز کس گمانه اش نیست بر آرم کرده است
 دوق این پیچیده بهیام تو کرده است
 دست پیر بابت صد ناله و اینها کرده است
 ناتوان تر یاد ایام بشمار کرده است
 تازه هر پیشه مقصود جسم از غل کرده است
 بر آردن باری بوسه کرده است
 خون چشم از کزت عیان و منقش کرده است
 قاتل لعل گاه بیسایه کرده است
 می گذرم پیران منم بر کرده است
 زبانه زدن بوی امیر کرده است
 وادعای از قوی کرده است
 یازدهم از کس کرده است
 ای نظامی بخت کرده است
 کمان بت جاد و ادا نظام کرده است

ای نظامی منور درین موضع اند
بیلان درین کتب درین موضع اند
بنام بخت و دران بیت جان می یابد
بگو ما که گاهی درین موضع اند
بنام بخت و دران بیت جان می یابد
بگو ما که گاهی درین موضع اند

بہمنائے سہشیم زلفت
 عشق زلف تو پر لیشا نم کرو
 قاتل ما بگناہ خون ریز
 تو بہ از سے چکنم اسی زاہد

صبح حنینم کہ صبا میداند
 حال من زلف دو تا میداند
 گشت مارا کہ قضا میداند
 زہد را خلق ریا میداند

شکوه جور فزایش کرد
ای نظامی دل ما میداند

<p> سببش یارگر بکوچه جانانه میرو بهر عامی وصل بتان میرویم ما مارا نپای رفتن و فی رومی مانند آتش فدا و در دل بلبل ز شمع گل و می شراب میکشد هم سکو میکده </p>	<p> زان کوچه باز بنجد و دیوانه میرو واعظ بمسجد از پی افسانه میرو جانان یسوی محفل بگانه میرو بر عند کیب حالت پروانه میرو پایم ز جابه لغزش مستانه میرو </p>
---	---

زاده بقول و فعل نظامی چه اعتبار
توبه شکست و جانب میخانه میرود

و ش از شمع که حسن بقره و خسته اند
از همان شمع چوپروانه مراد سوخته اند
آنکه در دست خورشید رخی جان دادیم
لقن از چادر مهتاب مراد و خسته اند

[illegible][illegible]

در چرخ از قطعه راه و فضا و شکست
 راده اند این و این و این و این و این و این
 می کشان این اهل تقوی شایسته اند
 در سبک و جی نسیم بیام کرده اند
 تا به نیکو فضا و گاه کرده اند
 در چرخ از نیان و او بخوابی مرا

توبه شکست نظامی و سحر همه من
 رفت در میکه و ساعز متانه کشید

جوش ابر از مژه اشک نشاغم نگریه سخنم آتش و من شعله زبانه نگریه اینچه زحمیت که دل میطپد اندر چلو درد دارم که بجز گریه هر کار نیست می پرستان ز خرابات مرا نید مرا ده چه شیدای بهارم که بزنگ بلبل چاره از من دلخسته مدارید و ریخ بیو فایان ز شهاب و فانیت بمن نقش خونبای دل از گریه برایشستم	گرمی برق ز فریاد و فغانم نگریه برق ریزم ز بیان برق بیانم نگریه من چو سبل بسر خاک طپانم نگریه نا امید از اثر خسته دمانم نگریه می کشم معقتد پیر منانم نگریه بر سر هر چینی ز مزه خواهم نگریه مرهم آرید و بزخم رگ جانم نگریه از شما اینهمه رسوای جبهانم نگریه بر سر رگدراوست نشاغم نگریه
--	--

شرم دارم ز نظامی که پسند سخنم
 او سخن پرور و من هیچ دارم نگریه

تا شهید جلوه با گلزارم کرده اند بعد مرگ گشت پیدا گرمی مهر تان	داغ حرا از الضیبه ز گارم کرده اند شمعها روشن ببالین مزارم کرده اند
--	---

در چرخ از نیان و او بخوابی مرا
 ز این و این و این و این و این و این
 می کشان این اهل تقوی شایسته اند
 در سبک و جی نسیم بیام کرده اند
 تا به نیکو فضا و گاه کرده اند
 در چرخ از نیان و او بخوابی مرا
 ز این و این و این و این و این و این
 می کشان این اهل تقوی شایسته اند
 در سبک و جی نسیم بیام کرده اند
 تا به نیکو فضا و گاه کرده اند
 در چرخ از نیان و او بخوابی مرا

در چرخ از نیان و او بخوابی مرا
 ز این و این و این و این و این و این
 می کشان این اهل تقوی شایسته اند
 در سبک و جی نسیم بیام کرده اند
 تا به نیکو فضا و گاه کرده اند
 در چرخ از نیان و او بخوابی مرا
 ز این و این و این و این و این و این
 می کشان این اهل تقوی شایسته اند
 در سبک و جی نسیم بیام کرده اند
 تا به نیکو فضا و گاه کرده اند
 در چرخ از نیان و او بخوابی مرا

۱۲
 دمی که قاتل ما بهر قتل ما آمد
 برای تنبیه قتل ما قضا آمد
 ششم لحظه او کرد تازه جانم را
 درم سجده جانم دم صبا آمد
 به از روی شهادت نوید میگویی
 ده قاتل آمد و با خنجر خفا آمد
 بود چه نسبت آئینه با بعد ازیت
 که پیش او تو آئینه بودی

در دین شایسته

زمین فروش زمین چوب و عت
بلاک ۱۰۰۰

نگاره نازد زویدین چه باعث
گذازم من

ان پورٹنگ ٹرانزیکشنز اور
ایجنسی غلٹیں پر پابندی

10

مواشی که نذاری سوی اغیار
بدین حدیث چه باعث

و کرم کفون نشاند از دیده مردم
از دین چو عین

میرزا حسن خان

از آب مرغ اونا

روایت جمعی

بیایا آنکه دل ببری شایراج
گلگون بر خندگشت کدوم اماج

[illegible]

چومی خورم بشت و صل و بسا غرم	فلک ز خوشه پیردین فشاره میریزد
------------------------------	--------------------------------

بهرج نظم نظامی لب سخن سنجان

صدایه انجمن از هر کس ره میریزد

رویت ذال معجم

گوشت ذوق زندگی جاودالیند
از جسم زار من که شهید شکر لبم
درمان ز دست غیر بود ناگوار طبع
قند و نبات و کوثر و انجیات نیست
نیز نگنا ز دوست گهی لطف و گهی غضب
هی بی چه جا بوسه که مارا بکام جان
جای کباب لپی عشقت شسته ام

لیکن نہ بھچو بوسہ شیریں لبان لذیذ
بہر سما چسان بنود استخوان لذیذ
وز دست یار زخم خدنگ سنان لذیذ
جز وصف لعل یار مرا بر زبان لذیذ
چون طعم منجوش است مرا این آن لذیذ
گرو و خیال بوسہ شیریں لبان لذیذ
کارم طعام پیشکش میمان لذیذ

شیرین کند کلام لطیفی مذاق جان

باشد کلام طوطی شیرین بیان لذیذ

رویت رای محمد

شد جهان جلوه که شاهد زیبای بچار
جلوه رنیرست بهر سو قدر غنای بچار

نگاه حسن
 منجم آینه عشق خود آری بجا
 نگاه و کتی مرغ چین آخر کار
 شکل ناز طرب اغ تمنای بجا
 جوش سودا بداع منج ریده شست
 باشد شفته کابل لیلیای بجا
 خودم خیر از خوشترم
 است نظاره کل تماشا بجا

12

ای نظامی

که ام ایمن بود که ای بکار
 سینا از او اندازد و گویا
 نیست بر نفس این کلمات
 صد ملک آن رخ می کشد
 رخ عالم در میجواید ملک
 مایه سودا بستان بودم اندوختار
 است ساسان در

ازین برون خون
ای بهیشتان بوی بسند گل
دروغ نمیدو ازین برون
مرد عشق این بیت
بر شمع بوی بسند گل
برین برون خون
ازین برون خون

لیکن این را زانو تو نباشد
 که مانند است هم نشسته افان ترا
 در تمنای او چشم نهان است هنوز
 در آن غده مقدم بهر اندیشه
 اختلاف تو به بیگانه غایت هنوز
 من نبود او بیگانه ز افان تنم

تنگم از دست تو ای جوش جنون هر جا	راست بر خود میکنم حبیب گریه بیانی دیگر
هست ناز شهاب بزرگ آمیزی فکر خودم	ای لطیفی رختیم تازنگ یوانی دیگر

رویت ز ای محمه

از سرم حدت شراب انداز	سایه بر فرقم ای سحاب انداز
مست ذوق بهارم ایست	در می لعلگون کلاب انداز
ایدل اندر محیط عشق در آ	چشم برستی حباب انداز
محتسب کرده ام زمی توبه	نمک اندر شراب ناب انداز
ترسم از چشم بد ز کجهر خدا	ای صنم بر خشت نقاب انداز
تا معنیر شود من گلگون	عرق زلف در شراب انداز
شعله ای چشم ترزد آتش دل	هان مراد در محیط آب انداز

ای لطیفی ز رشک ساعز دی

مهر و مهره را در اضطراب انداز

زهد و زیدم و دل محو تباه است هنوز	اکفر و پرده اسلام نهانست هنوز
رفتم از دیر بسجده به حبسینم لیکن	از سجود در بتخانه نشاست هنوز
نارم این حسن خدا و ادب کافر را	خط و میدست بهمان آفت جاست هنوز

هی و غنای دل از دیده روایت هنوز
 معجزی بی بدید است خنایان علم
 مشعل به باغ و شمع خنایان علم
 شب بود و لطیفی رختیم تازنگ
 خانه من به یاد تو نشانیست هنوز
 خنده تازنگ کل یوانیست هنوز
 فون کل بهار و از سر کلام هنوز
 ۱۸
 ای تنگ کرده افان لب زبانی
 از نوید و کجاست شوق کلمات
 خشم من ز انارم تراستی
 وادعای فتنه و تباهی
 تو که بودم از منی بیانه ای زابده
 زنی افوی ندارد و شک نامت هنوز
 زیند از خون در افان گاهم هنوز
 وید و ادب کافر را کجاست هنوز
 وید و ادب کافر را کجاست هنوز
 وید و ادب کافر را کجاست هنوز

وید و ادب کافر را کجاست هنوز
 وید و ادب کافر را کجاست هنوز
 وید و ادب کافر را کجاست هنوز
 وید و ادب کافر را کجاست هنوز

روزنامہ بین

و جان حرم خود را در دو جایاودید
بهر آنکه مسوده المانی

کتابخانه

سید محمد

ما و ص د و ب و ب و ب

تاریخ و تواریخ

مجلس شورای ملی

صبح در چشم خورشید رنگ بهار جلوه رحمت
مردن من نیز ترک افست و حشمت نشد
شب جنون گل کرد سودا بهار حسن او

رنگ گل میریزد از دامان مشرکانه منهنوز
 خاک گشتم سر مرده چشم غزالا نم منهنوز
 خنده گل میریزد چاک گرمیایم منهنوز

ای لطیفی گفتمش درستی ذوق بجای
بوی گل می آید از اوراق دیوانم هنوز

جان فرش سبت جلوۀ در انجمم ریز
دیریت که بوی سز زلفش شنیدم
تا بند ز پانگسلم ای دست بوس گیر
گلچین بخیالش سرخواست مرا گل
ای عشق بیا گلشن داغ دلم افروز
خونریز بیا بوی عبیرم نبود بس
منت لبس زخم ز مرهم نه پسندم
یار باش راه غم بے اثر من

آب از رخ گلزار ز رشک چمنم ریز
ای باد شمیمی بد ماغ از سمنم ریز
از آتش گل اخگر و در پیرنم ریز
بر بالش خواب از سمن ترنم ریز
از خون جگر رنگ گل اندر چمنم ریز
از پیرینت بوجبیر کفنم ریز
صد کمان نک بر سر زخم کهنم ریز
اندر دل سنگین بت و شکنم ریز

لکتم به لطامی که دم نکته سرائی
هر نکته ز لب چون لب رنگین سخنم زین

19

بود استوب حضرت عمر بنی کعبه و شمشیر
قیاسی که در پیداجوهر و خراش
رویه بین منقطه
ایند

و اما علم که از این علم حاصل می شود اینست که

در مقام مملکت کلاحتی

قتل حسن او باشد که از سرش زاری
 ندانم کمال این ملامت و غرض
 که نوزد ز صبا بر سرش میخیزد
 نظامی در پیکار است در پیش
 چه از آن میفرستد که در پیش
 گلشن گلشن است در پیش

و مگشتن جنای دست قاتل گریه و آخر هواگر بره یابد از سخن های لبش مگر افتاد بر گلشن نگاه چشم محمورش بیای بوالهوسان غم محبت را تماشا کن ز بجز زخم دل تار و نوزان کار که خواهم شهیدی که نگارین چرخ زخم تیغ بر دارو بتوفیق جنون گردیده ام ره و دران و او بنام زخم تیغ غمزه او را که می آرد ز بجز اعتکاف خانقاه از مسکده آیم خوشحال کسی که آب تنغیش بکهره میجوید	چرا بوی جنای آید از خون شهیدانش بجای در چکد یا قوت لعل از اینسیانش که می آید مرابوی شراب از بوی یحیانش که از باد خزان شاداب میگردد و گلش که از فروزند شمع ماه در فانوس کتانش روا باشد که بگذارد در تابوت مرجانش که ریحان برود از نوک هر خار معیدانش گل از فردوس عنوان بهر تابوت شهیدانش بزیاده که نباشد آرزوی حور و غلامانش که هر جا گام بگذارد بجوشد آب حیوانش
--	--

نظامی آتش از خونابه دل داد تا گردد گل افشان معانی گلشن منکر سخندانش	لطافت طرز لطف است و جنت زاندا ز گفتارش قیامت فتنه ها آموزد از انداز گفتارش بی نظاره ستی میفرزاید چشم میگوشش نزاکت ناز ندارد و بخود از طرز رفتارش با عجز میسجایان بدعا عجز گفتارش بکام جان حلاوت میدهد لعل شکر بارش
--	---

بجا می آید و در دل یک
 بجان نقشه با منیر و نور
 زیند و کربان با منیر و نور
 بجا می آید و در دل یک
 بجان نقشه با منیر و نور
 زیند و کربان با منیر و نور

تاملن چهره دیدم و در آلامان میگردیدم
 سینه جان با چشم جان میگردیدم
 در فراق او خورشید شام میگردیدم
 برین دیدم شعله از آله خود خواند

نمیدانم چه تندست این شراب گلگون ساق	که افتادست زین صهبای بجام زرنگار آتش
فغانم را جلوریزست برق و در رکاب او	هزار آتشکده اخگر بود شعله زار آتش

نظامی برق طبعم شاعر آتش میانم گهر	
سخن گویم بریزد از زبانه شعله دار آتش	

عشق کان میزند اندر دل شیدا آتش	همه تن شعله برتست سرایا آتش
آتشکار چه طلسمیست به نیرنگ مغان	می نماید می گلزنگ به سنا آتش
برق و مزایا و جها نسوزد دل سوخته ام	زند از تحت شری تا به شریا آتش
خوش نیاید بنظر بے تو مرا بزم که هست	جام یا قوت و مرا آتش و صهبای آتش
ز چو بر آب شد جلوه گرای شعله عذار	عکس رنگین کف پای تو بریا آتش
آتشین است سر پای من سوخته جان	جانم آتش و لم آتش همه اعضا آتش
گرمی جوش بهار است که آفاق همه	شعله زار است که زلاله بصرا آتش
خار را الحی ز دست از کف پایم که مرا	جای خون میچکد از آبله یا آتش

ای نظامی بگر شعله زبانی مرا
سخنم میزند اندر دل اعدا آتش

داعهای سینه دیدم گلستان نامیدش	خون چکید از دیده رنگار خوان نامیدش
--------------------------------	------------------------------------

برین دیدم شعله از آله خود خواند
 آسمان دیدم آره خود خواند
 شوق از ای بو ممنون صبا دیدم
 در فراق او خورشید شام میگردیدم
 برین دیدم شعله از آله خود خواند
 آسمان دیدم آره خود خواند
 شوق از ای بو ممنون صبا دیدم
 در فراق او خورشید شام میگردیدم
 ۲۱
 در فراق او خورشید شام میگردیدم
 برین دیدم شعله از آله خود خواند
 آسمان دیدم آره خود خواند
 شوق از ای بو ممنون صبا دیدم
 در فراق او خورشید شام میگردیدم

نمیدانم چه تندست این شراب گلگون ساق
 فغانم را جلوریزست برق و در رکاب او
 نظامی برق طبعم شاعر آتش میانم گهر
 سخن گویم بریزد از زبانه شعله دار آتش
 عشق کان میزند اندر دل شیدا آتش
 آتشکار چه طلسمیست به نیرنگ مغان
 برق و مزایا و جها نسوزد دل سوخته ام
 خوش نیاید بنظر بے تو مرا بزم که هست
 ز چو بر آب شد جلوه گرای شعله عذار
 آتشین است سر پای من سوخته جان
 گرمی جوش بهار است که آفاق همه
 خار را الحی ز دست از کف پایم که مرا
 ای نظامی بگر شعله زبانی مرا
 سخنم میزند اندر دل اعدا آتش
 داعهای سینه دیدم گلستان نامیدش
 خون چکید از دیده رنگار خوان نامیدش

رویت کاف فارسی

دکتر پنهان در این کتاب که در فراق و دوری است
 بهر روز و هر سال بهر روز و هر سال
 بهر روز و هر سال بهر روز و هر سال
 بهر روز و هر سال بهر روز و هر سال

رویت و تات

فتنه دین ست عشق آفت جانا عشق
 وز پی باغ وجود باد خزانست عشق
 جلوه گه ناز را شوکت شانت عشق
 از پی زخم جگر نوک سناست عشق
 خسر و شور افکن کشور جانست عشق
 وز پی تیغ بلا سنگ فناست عشق
 میکرده در و را پیر مغالست عشق
 گرمی به گامه آه و فغانست عشق
 گاه چنین ست عشق حیف چنانست عشق

آه که غارتگر تاج تو است عشق
 از سر شاخ مژه لاله شانت عشق
 صیقل آینه حسن بتا است عشق
 عشق ندانی که چیست دل غنبت عشق
 قیصر تحت بلا درد و الم لشکرش
 آب سنان ستم جوهر شمشیر سلم
 ساقی بزم الم مست خرابات غم
 خانه سیلاب ده دالنش و فرنگ با
 پابره عشق زن ورنه لطامی چه بود

رویت کاف عربی

به گلزمین خرابات کاشتم همه تاک
 بزرگ غنچه ز دست جنون گیران چاک
 بجای سبزه و گل تاک وید از ته خاک
 کز آشیانه بلبل کنه گلستان پاک

ز شیخ و قاضی محتب ندارم پاک
 خوشاد می که بخند و گل و مرا کرد
 سر مزار شهید نگاه محمدر شش
 خزان رسید و زبیداد باغبان تالم

در یاد تو زین روزگار
 ای که تو را دیدم نامت کجاست
 از زلفه نام و تیرا بخت
 ای که تو را دیدم نامت کجاست
 از زلفه نام و تیرا بخت

۴۴

گفته شد کسی که در این کتاب
 کز دیده سبزه سبزه از ان
 در نیمه سخن بکشید ای غنچه از ان
 بهر خامه تقبل طایمین زبان و این
 در این زمین غنچه طراز است
 کز بهر کشتیست جوی خجسته
 در دیده منیاست چو زیارتی گلنگ
 در نیمه سخن بکشید ای غنچه از ان

نیایش علیان لب خنجر تیغ
 ایام بهار به سانی شکوفه
 دریا غنچه و قوت صفای گلنگ

کے لذت ذوق لب جان بخش تو یایم
 تا نگر گسستانه کشودی بچمن زار
 زان پیش کہ تا محتسب آید بحرا بات
 مینجانه بہ از باغ و بہارت مغانرا
 چون اشک چکد در دم نظارہ چشمش
 ز دوست کہ گل بشکفد ای بادہ پیران
 انصاف کن ای دشمن انصاف کہ باشد
 در ساعز رنگین سخن امروز نظامی

نوشتم گراز جام سیحامی گلزنک
شبنم شده بر لاله رعنا می گلزنک
بر خاک بریزند ز خمپای می گلزنک
خوشت ز گل و لاله حمرا می گلزنک
از دیده هر محو متا شامی گلزنک
صد میکه دارید مہیا می گلزنک
خونابہ من وز پی اعدا می گلزنک
افشوده ام از عقد شریامی گلزنک

روایت امام

بربت بمیهر مفتونست دل
اشک خون از دیده گریان من
میفرزند هر لحظه آهنگ جنون
صبح نوزد از خیاالم می دهد
مینماید در سخن نیرنگ با
آه بر میزند از سبب ندانم

زار می‌نالده که محزونست دل
می‌چکد که غم همه فروست دل
مرغ شاخ بید مجنونست دل
تألف کرده تازه مضنونست دل
نقش بند سحر و افسونست دل
در خیال قد موز و مرصع دل

نازستانه جام خوری
 دست درازت چشم میگوید
 ای نطامی اگر صحرار و کهر
 دارد غنودش که مخمور نشد
 در جوی غمخیز حسن شبنم یک گل
 دارد از رشک حسن قیاس یک گل
 از پی از آتشین آغوش خجسته من
 اختر قمری فلک بدر جاد و متاع گل
 پیش از که اسیر خان

اعراض
 عم جان بمل تش
 گشت چون کبریا احمد در جهان باب گل
 ت با تو سلک گل بدست باز بست
 جگر دوزخ و دوزخ و دوزخ و دوزخ
 نو بار آمد شاخ سبز نیل گل شکفت
 جامه گل شد حجاب زلف و لب گل

۱۵
همزمان با عید نسیم در دماغ گلستان
بادیاب هم چنین هم سر و دم شاداب گل
به به و نسیم که چشم نظاره دید گل غزل
از منیا آورده ام درج آب و نسیم گل
زنده باد و نسیم غزل
و نسیم است شادی و نسیم آب و نسیم
و نسیم بر من که برای نسیم بیت الحرام
و نسیم در نسیم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
المرسل والهادي
آل بيته الطيبين الطاهرين
عليهم السلام
والمؤمنين
أجمعين

هم نام که سپیدم و هم
دارم تر تا بختین فی طاعت
از فرط ناتوانی تنم

هم ناله سپیدم
 دارم تر تاب چنین فی طاعت سخن
 از فراطالو امی تن نقش ستم
 لعلش بجان من آتش زاده محب
 سوزان چو شمع ز آتش پاویک محرم
 ز آب پروا درد بود تازگی سر
 از گلستان عشق و محبت غریب
 سن باو گار واده ای عشق
 مرغ نوزد عطر محراب

اینک طایفه از جانان خورشید
 بی حیا و خشنودان یار خورشید
 در این عالم سبک و سبک و سبک
 در این عالم سبک و سبک و سبک
 در این عالم سبک و سبک و سبک
 در این عالم سبک و سبک و سبک

روح القدس بوجد در آید ز غمده ام	من نغمه سنج منقبت میر کو شرم
باشک کوی میر عرب نسبت مراست	از مودن ازل مگر از زنده گوهرم
گر من خاکپای یدالهم از چه من	در مرتبه به نیر اعظم برابرم
هستم غبار خاک در پاک بوترا ب	یا کل حشیم کو کب بخت سکندر م

فی مذهبی مراست لطایف جزاین که من
 قربان نام حیدر و اولاد حیدرم

یا و آن عنایت سمن دارم	سینه را رشک صد چمن دارم
زیر چرخ کبود منصب عشق	بعد فرما و وقیس من دارم
در دماغ از مواس عارض او	ای صبا بوی نثرن دارم
جوهر فرد و در خیال منست	تا سر و صف آن دهن دارم
شمع سان سوزم و ز سوز درون	گفتگو با به انتخاب من دارم
تا شدم مبتلای بی رحمی	رسم بر حال خوشتن دارم
قیس همسایه منست که من	در دیار جنون و طن دارم
از شب هجر و شب وصلش	با سر زلف او سخن دارم
ای نظار ترا نه است بشنو	بلبل طبع نعمت رن دارم

خوانم ز منم بجز در خورشید
 در دم خطا که حج بودیم
 بی حیا و خشنودان یار خورشید
 در این عالم سبک و سبک و سبک
 در این عالم سبک و سبک و سبک
 در این عالم سبک و سبک و سبک

اینک طایفه از جانان خورشید
 بی حیا و خشنودان یار خورشید
 در این عالم سبک و سبک و سبک
 در این عالم سبک و سبک و سبک
 در این عالم سبک و سبک و سبک
 در این عالم سبک و سبک و سبک

اینک طایفه از جانان خورشید
 بی حیا و خشنودان یار خورشید
 در این عالم سبک و سبک و سبک
 در این عالم سبک و سبک و سبک
 در این عالم سبک و سبک و سبک
 در این عالم سبک و سبک و سبک

در خوابات کعب مجموع
من اگر دره خط
فرا هم از زلف یار بود خط است
شده روان آب رفته و بدو مع
نویسند ای بسا که باز
واله زلف عزیزین یوم
من که اسفند ترند که یوم

راست است این سخن که می گویم
 خواهم از باب زندقه توبه
 ای نظامی نسون من چشت
 من نسون سازم و بنیاد دهم

5A

قائمیت خسار و خطر و جانان بدید
 یارب لاله و شاد و در بیان بدید
 شبنم شست انداخته شکوه و در بیان بدید
 گناه ناسر خود را و شیمان بدید
 بالمشاکو در نظاره حیرانم بدید
 بید ام یاقوت یا علین نشان بدید
 نازم بجایان جمال عالم افروز بدید
 کز غش و غش و غش و غش بدید

لباس شنبم بارگران است	سبکو و حم نسیم نو بھارم
براه دشت گردی برق پایم	بکوی کامجوی پانفگارم
بگیسوے بت بهمیر و خود کام	گرفتارم پریشان روزگارم
ادائی شکر جورا و نکر دم	ز روی قاتل خود شرمسارم
بہار آمد و لیکن می نخوردم	کہ تقوی پیشہ ام پرہیزگارم
بمیانہ گرایم می پرستم	بسجد ز ابد شب زندہ دارم

انطامی کلک من انجم فشا نت
دبریم شاعر پروین انگار م

<p> خوش آدم که سوی پرستخانه آدم در میکرده گریه مستانم آدم ای رشک شمع با پر پروانه آدم ره کرده ام غلط که به تخانه آدم شوتم بین بحفل بگیا نه آدم در خانقاه بامی و پیمان آدم بهر سماح همه </p>	<p> باصد جنون بحفل جانانه آدم ساقی بیا دستی آن چشم پر خیا بهر نثار ساختن جان بسوی تو عزم طواف کعبه مرا بود ز ادا بے اذن غیر از پی نظاره رخت مستم که بهر توبه بمحسانه میوم خون رگرتازه لطافتی بگویند </p>
---	--

و سپید سازد و بلیغ
 کند و بخت بد و بد و زی جفا
 که از خنده خاک گریه این میام
 جان از بختی بخت تو انداخته
 جان کز بیم فدا داد تو احوال
 با یاد او این بیم می پرستند و ایم

و سپید سازد و بلیغ
 کند و بخت بد و بد و زی جفا
 که از خنده خاک گریه این میام
 جان از بختی بخت تو انداخته
 جان کز بیم فدا داد تو احوال
 با یاد او این بیم می پرستند و ایم

بی تو ای گلشنی خورم / سبب بیاری خورم / تا نیاید بیکاری خورم / خون دل بخورم جای شرب خورم / سبب بعل و جواب خورم / سبب سر زدن و کوبیدن خورم

سختی چشم خورم / در شب وصل باری خورم / ز ایداد و عید خورم / یا نیاید بیکاری خورم / هر چه فضل گل باب صمیم خورم

بها ز خرم تیغ غمزه دیدن آرزو دارم	بگویش میروم در خون پیدن آرزو دارم
طلبگارم نه آب خضرونی با دسیحارا	کلامی از لب جان شنیدن آرزو دارم
بها آخر شدت آغزش پاسدارم	زمین خانه سو مسجودین آرزو دارم
اگر بیانم زوی چاک ایچون لیکن نخورسندم	برنگ غنچه پیر این ریدن آرزو دارم
و عایا میکنم وقت سحر این بگوزاید	عذار آن بت جانانه دیدن آرزو دارم
بنازم ممت خورم این بیدگاشی	ندارم بال و گرد و پیرین آرزو دارم

حریف مرغ خوشخوانم که آهنگ چمن دارم +
نظامی نغمه بلبل شنیدن آرزو دارم

رخ خورم بابیده تر شست شودارم	بزم پاکبازان محبت آبرودارم
طفیل جوش میرستی شدم محبت این	که دارم سنگ دستی و درستی سوارم
بگویش ستم کن ملاشی شوق جان دادن	بقتل خود دست و تیغ قاتل آرزو دارم
ندارم بی سبب این فتن باز آمدن بزم	دل گم گشته در کوی جان جستجو دارم
چگونه بپر لطف آهش یارب نمیدانم	سرو کار محبت با نگارند خودارم
بی طون در پیر میخان احرام می بندم	سبب آب مزه در بغل بهر ضرور دارم
پیر لیتم ادا و ان نظامی ادا دل مخزون	سکایتها زلف جبریش روبرو دارم

۲۹

گفت ماه گرد دایستی / در لب انتظار می گویم / ای نظامی سانی بکن / گفت چیت باری خورم / دای بزم بزم بزم بزم

درم زان / بیکارم / بیکارم / بیکارم / بیکارم / بیکارم / بیکارم / بیکارم / بیکارم / بیکارم

این شعر در وصف حال و احوال و عجز و نیاز است
 و در بیان حال و احوال و عجز و نیاز است
 و در بیان حال و احوال و عجز و نیاز است
 و در بیان حال و احوال و عجز و نیاز است

چون رسم تادروا عطا که رسید مشکل
 گرز میخانه باریخ نغزش مستانه روم

بهر مضمون رخ و زلف نظامی تاکه
 گه سویی آئینه و گاه سویی شانه روم

چمنی پرستی من ای بهشتین حال پرشانم ندانم از کجا این آتش افتاد در جانم بیا بهر عزایم بر سر تابوت من قاتل زخم گلبانگ نور و ز صبا گل جلوه ارشد و با عشق تازه میگرد و ز من بایر که پیوندم طفیل خاک ساریجا عزیز مردم چشم سرایانکتهم تا وصف زلف عنبرین خندانم بسوزد غار و گلشن و از نیزنگ کردارم و بر نخته بنجم شاعر منی فی غلط گفتم چو خود را سنگیز کوی حیدر یافتیم گفتم	گرفتار غم عشقم اسیر لطف جانانم که همچون برق بیتابم بگشای شمع سوزانم قاتل خنجر نامم شهید تیغ مرگ گانم نوا سنج بهارم عنید لبم مرغ خوشخوانم نسیم گلشنم باد بهارم بوی ریحانم غبار دشت بهدم سر ز چشم غزالانم عیسیم عنبرم مشکم شمیم سبستانم چو خدم بر تابانم چو گریم ابر نیسانم فسون زرم فسون خوانم فسون سامی نامم عقیقم گوهرم فیروزه ام لعل خشانم
--	---

غلط کردم نظامی سنگ گویر گفته ام خود را
 دروغ گوهرم آب عقیقم رنگ مرعوبم

این شعر در وصف حال و احوال و عجز و نیاز است
 و در بیان حال و احوال و عجز و نیاز است
 و در بیان حال و احوال و عجز و نیاز است
 و در بیان حال و احوال و عجز و نیاز است
 و در بیان حال و احوال و عجز و نیاز است
 و در بیان حال و احوال و عجز و نیاز است
 و در بیان حال و احوال و عجز و نیاز است
 و در بیان حال و احوال و عجز و نیاز است

این شعر در وصف حال و احوال و عجز و نیاز است
 و در بیان حال و احوال و عجز و نیاز است
 و در بیان حال و احوال و عجز و نیاز است
 و در بیان حال و احوال و عجز و نیاز است

مانند عند کسب بدوق نوید گل
گلکبابک عاشقانه در گلستان زخم
سلطان عشق داد و امر منصب زخم
دارم چون که غمخیز می توان زخم
آتش خرمین چون ارغوان زخم
از صومعه سیوی خرابت میوم
خواهم صلا عام کاین مکان زخم
بیمبر می فغان

یاد خزان سید زین العابدین
 آتش نیست خار و خاشاک
 صد گرم گز خنجر زارش سید بجان
 باید که تن زمره الامان زغم
 بر شلخ گل نشینم و یاد خزان
 انجمه بهار نوای فغان زغم

بیایو وسعت شست جنونم را تماشا کن
نشانش از خدنگ و کجایم با و قرانش

که صد دیوانه خیزند از بیابانی که من ارم
مباریدش و برن از سینه پیکار من ارم

مره زهره نظامی سچکد از نظم رنگینم
تماشاگاه پروین است دیوانی کین دارم

<p> عاشق زلف بت جانانه ام تیش حسرت بجان خورم زاهد اگر می خورم معذور دار جان نثار آتشین رویان منم هو منم لیکن به نیزنگ هوس جامنی یا بزم گلرخسان کاش در بزم صفایان بودی تا خیال روی او در دل گزشت </p>	<p> من بسودا گری پریشان ام قصه مزمار شد افشان ام مست ذوق نرگسستان ام هر کجا شمعیت من پروانه ام ره نوز و کعبه و جثانه ام در گلستان سبزه بیگانه ام شمع هستم لیک و رویانه ام غمت آینه شد کاشانه ام </p>
---	---

ای نظامی میرسد شاید بھار
بوی گلے آید از پیمانہ ام

رفتیم که بوسه برد و پیر معنان زخم

۳۱

در کجای زخم زار خون ریز
عده موج انگبین زینان زخم
دینی زلف ان لب کفشان زخم
از آه کرم بر آسمان زخم
دین زخم زلف خطی لطمی زخم
سنان زخم

ازین سروده ایام به یادگار آمده ام
 یاد تو روزی که در جانب کجایان
 جام و درود و سحر و جادو
 بر در روزی که به یادگار آمده ام
 میکنم ناله و دردم را زان
 در خیال من که به یادگار آمده ام
 در روزی که به یادگار آمده ام

[illegible]

<p> در خزان باد صبا میخوابیم هجر غریبان بدعا میخوابیم مازالماس شفا میخوابیم </p>	<p> بهوس ذوق شباب است مرا چون دعا را اثر محکوس است او پیای پی فکند تیر ما </p>
--	--

عزل ماست نظامی ارزان

عقد پروین بہ بہا میخوابم

بودشت گریه بینی ره نور و دود و با سوختم
 بروی خاک نقش سپیدم از ناتوانیها
 شهید خنجر از دست نگار شیم بیاینگر
 نشا شیریت زافسوخم با و با انکی جاویم
 مدد از دودل شجرت غوث باب حکم باید
 بود اندیش بجزان عیار تیره مهتابم
 خلوت جویم از خنقل و لذت طلیحگان
 صبا هر صبح از بهر بهار افروزی گلشن
 بعد گل بهر سوسا و پیمان می بنجم
 ندانم ای لطیفی که شیم کیانیکه دانم

و گران گریه ام پرسی عزیز رود جویم
 نمیکویم که مجنونم مگر تصور مجنونم
 که مر جان می دهد در گلزمین شهید زخوم
 که بر بال پری بند و ره پرواز فسوم
 پی تحریف و فرقت تا محبها در دشوخم
 همه در دست گریه باشد شراب صبا و گلگونم
 دوا از در و پنجره هم عجب بهار و محزونم
 بگیر و رنگ بواز گلستان طبع موزونم
 نماید در نظر مینا می خورشید گردونم
 گلچین بهارستان باغ تازه مضمونم

بیان برق زدن اضطرار میخواستم
چشم گریه سحاب بخوابم
بیکدم بپوشید بدرد مردم ایوان
ز یکدفعه خیال غذا رگزد هم
جایی باد و نسائی گلایه میجویم

بیاورد که جلوه دل برافزود
 بپوشید شمع بطرفان صدف افزود
 صد آفتاب تابانست بخت افزود
 عکاس از منی بخت افزود
 بیاورد که جلوه دل برافزود
 بپوشید شمع بطرفان صدف افزود
 صد آفتاب تابانست بخت افزود
 عکاس از منی بخت افزود

فرزانه خورشید بخت افزود
 بپوشید شمع بطرفان صدف افزود
 صد آفتاب تابانست بخت افزود
 عکاس از منی بخت افزود
 فرزانه خورشید بخت افزود
 بپوشید شمع بطرفان صدف افزود
 صد آفتاب تابانست بخت افزود
 عکاس از منی بخت افزود

بجای فن به تن آید که در دهن
 قیله دارد روی آید که در دهن
 در گل آید که در دهن
 بیان کلام آید که در دهن
 دل صدف افزود
 بپوشید شمع بطرفان صدف افزود
 صد آفتاب تابانست بخت افزود
 عکاس از منی بخت افزود
 بجای فن به تن آید که در دهن
 قیله دارد روی آید که در دهن
 در گل آید که در دهن
 بیان کلام آید که در دهن
 دل صدف افزود
 بپوشید شمع بطرفان صدف افزود
 صد آفتاب تابانست بخت افزود
 عکاس از منی بخت افزود

<p>چو آرزوست که انفاس عمر بشمارم چه بخویم که تمیز نیک و بد دارم بود که در شب هجران و بیاسایم بشیب گر نمودی کشتی روان از اهدام</p>	<p>برای شیشه ساعت حباب میخوام ز محبت قدری پر شراب میخوام ز بخت خویش پی چشم خواب میخوام بجهت شیب زیزدان شباب میخوام</p>
<p>در کلام نظامی چو منتعت کردم بسک نظم ز پروین جواب میخوام</p>	
<p>گل آمد در چین می درختم و پیانه می بینم جنون بر خویش می نازد که عهد بهار آمد بچشم حسرت ای رعنا بت محو خود آید نه محتاجم بگلشت بهار ای باغبان برگز تماشا کن دیار بند را که ز جلوه خویان گهی میسوزد و گهی میکشد فریاد و افغانها چگونیم ای سخن سخنان که در کنج وطن و را</p>	<p>هجوم می پرستان بر در میخانه می بینم چه عهد است اینکه سرفرازانه را در پیانه می بینم سوئی آئینه گاهی که لبو شانه می بینم بهار صد چین عارض جانانه می بینم بهار صد صبح کنعان بهر کاشانه می بینم دل خود را حرف بلبل می پرانه می بینم سمون خارزار و شمع در پیانه می بینم</p>
<p>نظامی توبه کردی بخت و پیانه می شناسی در شمع بخت بهر ادم می بینم</p>	

نظامی از منی بخت افزود
 بپوشید شمع بطرفان صدف افزود
 صد آفتاب تابانست بخت افزود
 عکاس از منی بخت افزود
 نظامی از منی بخت افزود
 بپوشید شمع بطرفان صدف افزود
 صد آفتاب تابانست بخت افزود
 عکاس از منی بخت افزود

[illegible]

بنا توانی جانم نظر کن ای صیاد
 روم بمیکده هر روز و شب چه بیا کم
 خیال لعل تو شب در دلم گزشت هنوز
 چنان ضعیف و نزارم که بهر چاره در
 طیور گلشن قدسم ولی بعضی نفس
 برای من به این گرم و سرد کیان
 سوای خنده شیرین لبان لبم
 اگر چه بوی گل گلشن از لبم
 چه را این سخنم تا به گنبد افلاک
 بحشم از کشیدم چو گل استغنا

برون نمی رود آواز ناله از تقسیم
 ز محبت نگریم نه مخالف از
 بزرگ باد دم صبح عنبرین
 بر سج بر آه کند ناله ز
 بسان مرغ چین با عزاب
 بامتاب کتافم به شعله زار
 بهر کجا نگریم موج انگبین
 ولی زوون نفسی گردد ادنی
 بزرگ شعله جواله میخورد فر
 پیرمانا پدید از میر

نظامی اہل ہوس حبلہ خاک اہ من اند

فغان کہ قافلہ سالار کشمیر ہو

بدایع جلوه ده رنگ لاله زار منم
فقط بناله نه لخت دل نزار منم
خرام ناز ترا خاک ریز از منم

بگریه آب رخ ابر نو بهار منم
بداغ چشم و چراغ گل و بهار منم
بهر کجا که شوی ببلوه گر غبار منم

فدای نذر جانم بهین نیاید مرا
نظامی اندر میریم کلبه غریب
بیدار از کلمه سخن گلستان منم
از کلمه شریفه نذر جانم منم
در آمد در دیر نذر ساعده شام منم
از کلمه نذر کعبه ازاده با ام منم
نظامی اندر میریم کلبه غریب

صد خنجر از آنکه زانایانست
 بیکان می کشیدش از زینان
 بر کار غنچه استیست
 از کجایی که بال پرین
 دارد سواهی ذوق گلستان
 آن نقشه جان خسته آتش درون
 کنایه های سینه قشایانست

آنکه آید بسوی میکره در راه صیام
 آنکه رسوای جهانست سودا بتان
 آنکه شد گرد حسن تو ایشمع غدار
 آنکه با خوش تشش کین بود و صلح بغیر
 آنکه خواهد که نه بدید رخ و گیسو تو کس
 آنکه نادم شود از توبه و در عهد بخل
 آنکه صد جور و جفا دید و نیامد بیرون
 آنکه مینا بود یا پاسبانک زند
 آنکه در فضل چنین بخت صدک فغان
 آنکه شب تا بسحر چشم بر است بشار
 آنکه در عشق تو سرداد بصحرای جنون
 آنکه سوز دلش از ماتم عشاق کشد

سحر روزه کشاید در میخانه منم
 گویدش خلق سر سیمه دیوانه منم
 در ره عشق تو جان او چو پیرانه منم
 دارد از وضع جهان وضع جدا گانه منم
 بلکه غیرت برد از آئینه و شانه منم
 چشم حشر بکشاید سو پیا نه منم
 غیر شکر از لب او شکوه جانانه منم
 جانب شعله رود با پر پروانه منم
 زوایا مخران نغمه مستانه منم
 بر سحر حلقه زند بر در کاشانه منم
 شده ز کوی خرد او اره و بگانه منم
 ناله غم بر سر قد پروانه منم

ای لطافی سخن نغمه کوی طن
 آنکه صد شمع بفرخت بویانه منم

بیار زار و خسته بی چاره گر منم
 آنکه زانوش آنکه نه دارد و اش منم

حسرت میم بنامه یاری
 با چای پیرانه خود نامه بر منم
 با بسوز منم بکف پای نازنین
 نقش یافتاده سر گذر منم
 چون نقش یافتاده سر گذر منم
 زین شمع نخل خشک و شانه منم

ح ۱۳

کلام و دمان غیر کز پیران
 مان ای لطافی آنکه کفر بکشد
 بنماید و دید به محل و کفر منم
 در گلستان کین زلفه بود و منم

آنکه بکشد زانایانست
 بیکان می کشیدش از زینان
 بر کار غنچه استیست
 از کجایی که بال پرین
 دارد سواهی ذوق گلستان
 آن نقشه جان خسته آتش درون
 کنایه های سینه قشایانست

در جهان انقلاب من از غبار دیاری از
 از قیامون نشان می یابم در جهان در میان من
 در آن زایل و طاری نغمه در آن تو بهیمن
 علم بسیار بهیمن

آنکه بیارزین ست با سپید شفا	از سیحانکشد سنت اعجاز منم
در غم عشق جها سوز رخ شمع زجا	آنکه جان داد چو پروانه جانبا منم
توبه کرد آنکه زیت بهیمن نظامی و بود	
زاهد بت شکن و تنگده انداز منم	
هم عهد گل ست و می پرستم	ستم ز شراب تابم
ای لغزش پای من چه کردی	کافا و صبوی می زدستم
یادم به نفس بهوسم گل	هی بی سحران ز بند رستم
از خط سجود عاشقانه	در رگبزر تو گفتش بستم
ستم من اگر حریج زاهد	پیمان کش منم
در عهد گل ای معنای زاهد	آن عهد که بسته ام شکستم
پیهات که بر صغیر صیاد	در بند نفس اسیر هستم
پندار صغیر همه صغیران	کردم که ز آشیا نه بستم
گوشی به ترانه ام نظامی	
چون زهره به عود تار بستم	
من نه از عشق یار میترسم	از فراق نگار میترسم

در نیت نظار می از لعل
 پادشاه که دیده ام خلوت
 لیک از روزگار بهیمن
 چون پیر و لعل می از لعل
 زلف مار در زمار می از لعل
 م
 بی شمع او جام می کشند
 مان ز غناب جیب غنچه
 جوزق ملک شیرین تو هم
 خوک باور شکر و زهر
 ز شکر و زهر
 در جاده ای که کوته منم
 رستم تاداره آوار که
 ای صبا صبا آزاد منم
 ای صبا صبا آزاد منم

من این سخن را در پیشگاه پادشاه خواندم
 و پادشاه به من فرمود که این سخن را
 در پیشگاه پادشاه بخوانم
 و پادشاه به من فرمود که این سخن را
 در پیشگاه پادشاه بخوانم

و ده چشیدای نگاهش نوره ام	خوشین را بروم صخر زوم
و انمودم دایع ذل در گلمان	آتش در لاله اسر زوم
حیف در عهد گل ایندوق جنون	برگ سودای خودش زوم

در سخن کوس بند آوازی
ای نظامی در همه کشور زوم

شب در جلوه گاه آن قدر عمارتم	بل بیدان قیامت تماشا رفتم
بود مصر بر کاب من دیوانه روان	چون به گلگشت بهار گل حمار رفتم
مردم از خجالت اعجاز لب جانمخت	چاره جوی مرض دل بسجافتم
رفتم از دام تعلق بهوائی تجرید	نیک رفتم که ببال پر عفت رفتم
و شمن کام خودم گزنی درویره می	سنگ در دست بسوی خم بهبار رفتم
تاب نظاره گجای هوش و قش	رفتم از خود چو بکوی بت عمار رفتم
ابر رحمت مدوی اشک است مدد	و میش خشک بر مریع عقبه رفتم
بود وارستگی من چو عنانگیر مرا	رفتم آخر زور یاس من تما رفتم
و ده چه سود از دوق بهارم که بوی	سوی صحرا هوا گل و شبنم رفتم
تا رسیدم بدر سیکه مستی دوق	بر سینه بال سر سبز مینا رفتم

شب در جلوه گاه آن قدر عمارتم
 بود مصر بر کاب من دیوانه روان
 مردم از خجالت اعجاز لب جانمخت
 رفتم از دام تعلق بهوائی تجرید
 و شمن کام خودم گزنی درویره می
 تاب نظاره گجای هوش و قش
 ابر رحمت مدوی اشک است مدد
 بود وارستگی من چو عنانگیر مرا
 و ده چه سود از دوق بهارم که بوی
 تا رسیدم بدر سیکه مستی دوق

۳۹

شب در جلوه گاه آن قدر عمارتم
 بود مصر بر کاب من دیوانه روان
 مردم از خجالت اعجاز لب جانمخت
 رفتم از دام تعلق بهوائی تجرید
 و شمن کام خودم گزنی درویره می
 تاب نظاره گجای هوش و قش
 ابر رحمت مدوی اشک است مدد
 بود وارستگی من چو عنانگیر مرا
 و ده چه سود از دوق بهارم که بوی
 تا رسیدم بدر سیکه مستی دوق

شب در جلوه گاه آن قدر عمارتم
 بود مصر بر کاب من دیوانه روان
 مردم از خجالت اعجاز لب جانمخت
 رفتم از دام تعلق بهوائی تجرید
 و شمن کام خودم گزنی درویره می
 تاب نظاره گجای هوش و قش
 ابر رحمت مدوی اشک است مدد
 بود وارستگی من چو عنانگیر مرا
 و ده چه سود از دوق بهارم که بوی
 تا رسیدم بدر سیکه مستی دوق

شماره پنجم از کتاب
 در بیان سبب و سبب
 در بیان سبب و سبب
 در بیان سبب و سبب

در بیان واد

در بیان سبب و سبب
 در بیان سبب و سبب
 در بیان سبب و سبب
 در بیان سبب و سبب

پی جان خسته من بلا غم سحر آرد که این بلا
 زنی مراد عدل من سپید ایفاک من ستم
 ندید لاله گل عبت لبس مر از من ایضا
 شرمه ام چو آب همیزند بهت ست بنجاک من
 بفرق یار غیر دم پی سیر لاله و نلتن
 بخرازم از تو جان فدای سبک پای تو ایصم
 من غمزه من خسته جان حکیم اگر نکند فغان
 کل آرزوی حال و سیر نظاره زدم ستر

اشری نه اندر جان من شکست من قرار من
 بت شمع رو بکنار او دل خستو کنار من
 که و بدزد داغ دلم نشان گل لاله زار من
 که ز آستانه کار من بفلک نتر غبار من
 دل داغ دار من آهوس چمن بهار من
 که چو آید بزار من گل تازه شد بهار من
 نکست شور طراحتش پی زخم جانکار من
 که بهای صدمه چمن در و گل یاسمین بتار من

نگارای نظامی نکته دان بفروغ من روشنه
 که بود همه خطا که نشان خط کلک هره نگار من

نه آسانست جان سوز عشق گل خان اودن
 بیای تشنه ذوق دیار نش با تو میگویم
 نخواه بود ز احسا تو غالی باغبان هرگز
 مرا می که وقت خشت جوش خون گشتم
 با کز تو کی به پیش گردم در تنک طاف

من از پرده آنها آموختم در عشق جان اودن
 که آسان نیست از چشمه حیوان نشان اودن
 پی مرغ چمن باغ جای آشیان اودن
 زخ و فتن شد اضطراب ل غنان اودن
 غشا ای پسر قیصر طالع گران اودن

در بیان سبب و سبب
 در بیان سبب و سبب
 در بیان سبب و سبب
 در بیان سبب و سبب

در بیان سبب و سبب
 در بیان سبب و سبب
 در بیان سبب و سبب
 در بیان سبب و سبب

در بیان سبب و سبب
 در بیان سبب و سبب
 در بیان سبب و سبب
 در بیان سبب و سبب

نظامی که گمان برآورد که از
 به ندامت از سر کار برآورد
 زاده اندر دل را سبک
 از دست تو و توای نامهربان
 از کف دستم بلب زهره

روایت یار

دلم از دوستی تو در فدا کرد
 نگارم از نیت بدی بیک رفتار
 هم کارهای تو در داری و در
 جفا و جفاکاری جفاکاری

۲۲

<p>و انعم ای بیت که ز تجانه چین آمده کافانی و بیالاسی زمین آمده که بسوی من دل خسته بکین آمده چه بلا شد که چنین چین بچین آمده راست گفتیم که غارتگر دین آمده آمدی گو بدم باز پسین آمده بهر پند من میخانه نشین آمده که به صید دل مارو به کین آمده</p>	<p>الله زهی حسن زهی خوبی تو گمبه بسوی چرخ و گهی سوزن بنیم چه خطا کردم و از من چه گنا و بد این بر اشتغلی طبع تو از حسیتم بگو کافر و دشمن ایمان چو بگفتم ترا جان فدایت که بسوی من بیار آخر این چه سود است که در فضل بهار الواعظ و انعم از این همه زود دیده نظر کردن تو</p>
---	---

ای نظامی همه از باب دیار و طنت
 بر تو نازند که طبع و ذهن آمده

<p>من و یاس و پای تمنا شکسته سب و خرم و جام صیبا شکسته سنان در دل و خار و پاشکسته بیاز و جانها و دلها شکسته لیش رنگ یا قوت خمر شکسته</p>	<p>تو و تاز و زلف چلیپا شکسته میخانه و دیدم پس از موسم گل منم اندرین وحشت آباد دنیا جفائی تو ای آفت جان و دلها ره بود آب روی سمن عارضه ابو</p>
--	--

بجز شکر و شکر از شکر
 بجز شکر و شکر از شکر
 بجز شکر و شکر از شکر
 بجز شکر و شکر از شکر
 بجز شکر و شکر از شکر
 بجز شکر و شکر از شکر
 بجز شکر و شکر از شکر
 بجز شکر و شکر از شکر

نظامی که گمان برآورد که از
 به ندامت از سر کار برآورد
 زاده اندر دل را سبک
 از دست تو و توای نامهربان
 از کف دستم بلب زهره

از در و قراق و خورشید و خورشید
 در این دنیا و قراق و خورشید و خورشید
 در این دنیا و قراق و خورشید و خورشید
 در این دنیا و قراق و خورشید و خورشید

داروای عشق و لم شوخی پیرانه مگر
 عاشق او شده ام حرم من نیست که شد
 دیدم اینجا همه آشوب قیامت بر پا
 ای خوش طالع من گدازت میگروم
 بیخبر بودم ازین در رجعت ناگاه
 گاه بر شمع به گاه نظر میکردم
 سوختم سوختم ای دیده گریان آبی
 ده چه سازم که سیاحت آن علاج

شمع بزم ست رخ انجمن رای کسی
 بهر خون ریخته مصلحت رای کسی
 رفته بودم سرگوشی بخت رای کسی
 خون من رنگ خاشاکت پای کسی
 محشر انگشت بجایم قدر غنای کسی
 شب مرا بود خیال رخ زیبای کسی
 آتش زو بدلم شعله بالای کسی
 کرد بیمار مرا ز گس شهلا ی کسی

کی چنین داشتم امید نظامی که قریب
 خواند در محفل امروز با یما کسی

داعم که می گلگون با غیر پیمانی
 چون چشم من آینه شد محو تماشایت
 خوناب جگر نوشتم سو زخم به تپ وقت
 صد غمزه و صد جلوه ریزد سر امانیت
 حاکم ادواتی که ترسم ز خفا

من باشم و بر جانم صد روز تنهایی
 نازم بحال توای محو خود آرائی
 فریاد ز سبادت ای گنبد مینائی
 الله چه سنت این الله چه عنائی
 پیرایه بی حیا و خورانی

در این دنیا و قراق و خورشید و خورشید
 در این دنیا و قراق و خورشید و خورشید
 در این دنیا و قراق و خورشید و خورشید
 در این دنیا و قراق و خورشید و خورشید

از دور و جانم ز کجای که بخت زو اداری
 موز ایدم ای جان من ای عشقانی
 ماما آمدن کلامی که کون بودم
 در این دنیا و قراق و خورشید و خورشید

ای قریب ای قریب ای قریب
 ای قریب ای قریب ای قریب
 ای قریب ای قریب ای قریب
 ای قریب ای قریب ای قریب

قطعات شایع در میان
محققان این کتاب
نظامی حقیقی است
بغض آن بن کار
تمام شد
چهار قطعه در این
کتاب مذکور است
که در این کتاب
مذکور است

ز هر حسرتی که گردد در همه عمر نصیب من
ندامت شاعرم یا چه پر از من که در دیوان
بلا نازک مرا چسبید او بر جان من نبرد
بدین بجایگی ای هیچ سازم گرنه خون گرم
سراپخته جانم میزند بر جان محزونم
نماید هستی من نظر لیکن بدان نامم

سحر آید بیا لیسیمت نازک مزاج من
نظامی ناله های من کرده است تاثیر

بلبل رنگ گل احمر شکسته
 شکسته محتسب لاهای مستان
 حرفیان بخودم از من میرسد
 شکستی تا سر زلف و لاوین
 درین فصل چمن مرغ چمن را
 به تیغ ناز خسته عالم را
 ز رشک این لب خندان و ندان
 برخ شان مه و اختر شکسته
 نه چمنهای منی احمر شکسته
 که چون پیمان و ساغر شکسته
 دل عالم ز سر تا سر شکسته
 چرا صیاد بال و پر شکسته
 بتر که غمزه صد شکر شکسته
 همه وقت در درو گوهر شکسته

قطعه
معلوم از زبان پادشاه
شکفته کمال خلقت لاله بینی در هر جا
ریش و بانی و تکیه زمین دیوان
و اه کیا استاد میرزا لکها دیوان
چشمه اهل محبت دل و جان فدای
جیب و بی محک شکفته فکر تاج خلیع
عزیز بی بی بولی غنچه معنی لکها

الصلوات
سند خاطر ایل سخن
چو شمشیر بر لب و زبان نظامی
شیرین سخن از لاف سیال فصلی
عجب کلام و بیان نظامی
عجب کلام و بیان نظامی

[illegible]

چهارم در بیان شایسته و غیر شایسته
چهارم در بیان شایسته و غیر شایسته
چهارم در بیان شایسته و غیر شایسته
چهارم در بیان شایسته و غیر شایسته
چهارم در بیان شایسته و غیر شایسته

صلى الله عليه وسلم
 بولطافهم نفذا وليمهم
 بلخ اسلى استماله اكشف الدجى بجباله
 صنت جميع خصاله صلوا عليه الـ

५०

۲۵
ای ترانه از بنی جهان است این
سکینه مقصود یا چه زیباست این
بار خدایا شری زهره یا بیضا این
عارف است این یا قمر یا لاله امراست این
یا شمع شمس یا آینه دلهاست این

[illegible]

کوی تو یاکیم خلد برین یا بوسه
یا گلستانم یا جنت الماواست این

دزه کوی تو و زیند در پیش آسمان
نی غلزار الشفا عاشقان
گلشن کوی تو یا بوسه و زیند لان

یا زیند یاری یا شوخ بی بار ادا این
یار این کوی تو یا بوسه و زیند لان
یا زیند یاری یا شوخ بی بار ادا این

گلشن کوی تو یا بوسه و زیند لان
یا زیند یاری یا شوخ بی بار ادا این
یا زیند یاری یا شوخ بی بار ادا این

۴۴

یا گلستانم یا جنت الماواست این

ای بیار کوی تو و زیند در پیش آسمان
یا زیند یاری یا شوخ بی بار ادا این
یا زیند یاری یا شوخ بی بار ادا این

کوی تو یاکیم خلد برین یا بوسه
یا گلستانم یا جنت الماواست این

لاجرم بر قول جامی مختصر سازم سخن	زلف تو زنجیر یا قلاب یا مشک ختن
سنبل تر یا سمن یا عنبر سارا است این	
ای اسیر شوخی چشمت دل ز باد خلق	سوز عشقت باعث سرگرمی فراد خلق
زوق چشمت ذوق عجب پر داز باد خلق	چشم تو جادوست یا آهوست یا صیاد خلق
یاد و یادام سید یا نرگس شهلا است این	
ای بحسب نیت گل روی بی باغ ممکنات	نیت کس شیرین و با چو نتواند شستن جیات
غنچه شاداب یا تنیم یا تنگ نبات	حقه لعنت یا سرشمه آب حیات
یاد من یا میهم یا طوطی شکر خاست این	
قامت کن و دیدنش آید مرا محشر بیاد	تا قیامت جلوه ساز گلشن آفاق باد
و ده چه قامت میدهد صد شعله آتش بیاد	قامت این یا الف یا مر یا نخل مراد
یا مگر گلستانه باغ جهان آرا است این	
السلامد این داد این حسن بن باز خرام	جلوه گر شد بر زمین شایه پی سودا عام
آفتاب آسمان یا حور از و از السلام	یار این خورشید تابانت یا ماه تمام
یا فرشته یاری یا شوخ بی پرواست این	
و ده چه جادو و سیکریت این لرامی خام	بوسه کنش خونی شاه خوابان اتام

یا گلستانم یا جنت الماواست این
یا زیند یاری یا شوخ بی بار ادا این
یا زیند یاری یا شوخ بی بار ادا این

ایضاً

کتابخانه ملی ایران

وہی نامہ لکھا ہے

چندین کفر و کفر

ای نغماتی

کتابخانه

محمد علی

مکتبہ معنی نوادہ

مجلس

قطعات مایخ

آجناب رفیع مظہر حق
 نیز آسمان فضل و کمال
 ریخت رنگ بیان اہل سخن
 زو نظامی رسم تبارخیش

نکته دان نکته سخن نکته مرا
آفتاب سپهر زمین و کا
زنده شد نام نامی شعر
لحنه بس دلکش و جان افزا

ایضاً

چون مطهر و زور بخت گنج معانی
چه نامه کلید در گنج معنی
نظامی بپاشش بیدار گفت

که گنجینه نامه با صد ملاعت
که بر معنیش هست گنج بزرگست
که نازم بفتح گنج و فاحت

الضَّ

منظر حق کہ کلام شکر پیش ہے چکہ
نالحم کی تائی و سرور طلاق بی نظیر
از راضی کلام شاعران نکتہ سنج
سال آن رنگین صحیفہ انطامی یافتہ

صد شکر زار حلاوت چون نبات و هم
 در فصاحت به پیشال و در بلاغت بیدار
 بست تا گلدستد نگین تازه فی مثل
 از سر اشعار و هم فرود ربا عی و غزل

این را ختم
خدا گشتن معنی زور و حکم جلوه نمود
مسلم خامنه باز در همین نسخه ضمیمه
ایضا
ما بخت کلمات مختلفه طراز بخشش
تکیائی بر منطبق معنی آفرین
کز خامنه اش حکیمه نثره بجای
از پیشین که یکبار از اگر نظر
۴۶
بمنده صوره نگاره کلام سخنوران
سنگ بیان بگلشن عقیقان پسین
پیشین کند صلاوت معینش کام جان
از شش تمام سبک قافی ابدار

بهر چه در این کتاب است
 فیما بین این دو دولت
 طوطی طبع گفت که که در این کتاب
 بر این کتاب است
 بهر چه در این کتاب است
 بهر چه در این کتاب است

نظامی گفت ای پسر من از دنیا بمانده ای و بهشت را
 داد تا منشی زکار الله را بداند
 این همه با جندی از دنیا بماند
 این است اقبال و درین دنیا بماند
 این است جلال از دیر جهان بماند

<p>مسطر شد مشام جان دو لها ز زایش مقبلس گروید بیضا نهدار و در زمان خویش همتا سعید و ارحم دو ماه سیما کز و طرز دعا باشد هویدا اسطی بخت او بیدار باد</p>	<p>ز کار الله کز ریحان خلقش شرافت را شرف از گوهر او بمقولات یکتای زمانه عطا کرد و ایزد داد و نرسد زنده نظامی از پی سال ولادت بگفت از روی امین اجابت</p>
---	--

ایضا

<p>چو ایزد داد فرزندی خوش آئین بطول عمر او با جاه و تمکین پس از امین افکر طبع رنگین بگفت تا تم آئین تم آئین</p>	<p>پی منشی ز کار الله صاحب دعا کردم بدرگاه خداوند نظامی چون شنید از من عایش پی سالش بطرز استجابت</p>
--	---

ایضا

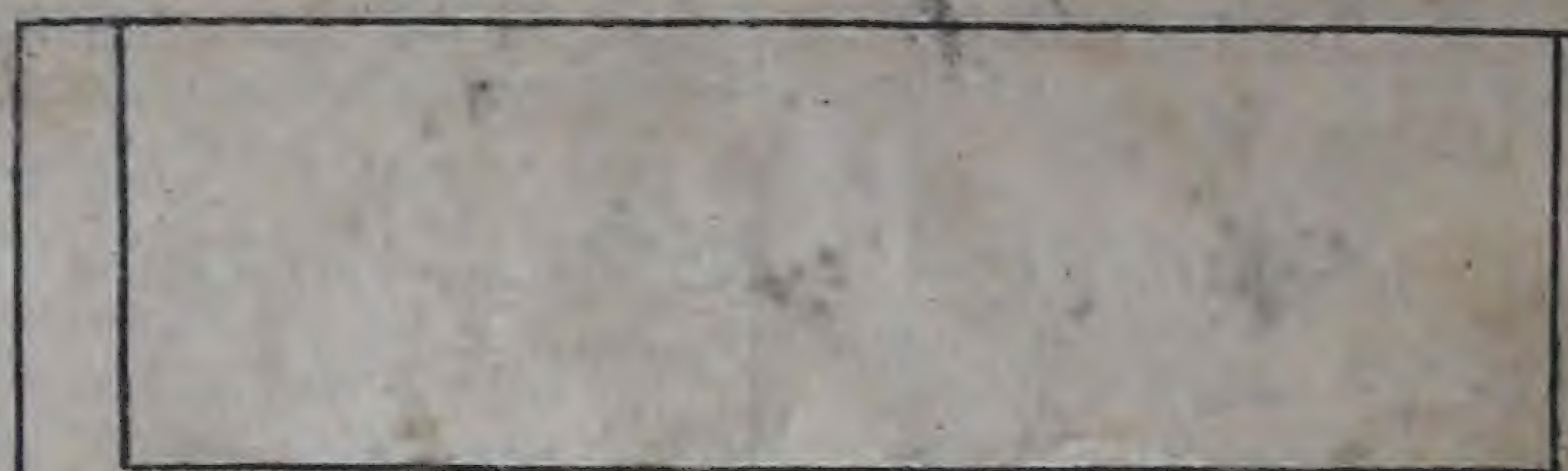
<p>بجای معنی رنگین بیزد لاله و بهر که دارد رنگ گل مویشکد آب با گوهر خدایش داد فرزندان یونقان نیک اختر</p>	<p>چو در باغ تمنا ز کار الله کز ملکش همان نسبت شرافت بود با گوهر پاکش درآمد تازه و عناق گل شاداب ترینی</p>
---	--

ای نظامی بفرمودم که درم نظر
 یا هم چنین با او شاد و شاد بماند

ایضا
 این یک منشی زکار الله کوفی عطا
 این سعاد است از خیرین کمال
 این بود سال ولادت جلوه نور
 این نظامی می بود در خیر اقبال

مست

تکین بر او باد و نظر
 بر او در سبیل
 از قافله شکوه داشت
 نیکو چرخ غبار کاروان
 خورشید در کفک
 در دینار و دینار
 بر سطح وجودی نشاند
 دانی همه را از دست



بسم الله الرحمن الرحيم

قصاید نظامی

ای فرزند ره تو آسمانست ای طاق حریم بارگاهت ای تاج کیش مت گردون بر حبس زگلشن تو نسیم فی فی همه چرخ پر زانجم در دور تو ای جیب داور کلک و رقم بوصف رویت هر چپ که طایر خیا لم	دی خطاره تو کبکشانست محراب سجود قدسیانست تیر توت در قضا کمانست بهرام سپهر ارغوانست طرغی ز بهار اقحوانست دور از چمن جهان خزانست برگ و گل و شاخ ضمیرانست با سرفک هم آشیانست
--	--

دانی همه را از دست
 مرغ حبسست بمرغ سدره
 ای عرش سکان هم نشینست
 فرودش گلشن جابست
 مانند گلن زگلستانست

۴۹

از نیل و نیل عام بودت
 گودون بلبل از دلفانست
 احسان تو نیز بان عالم
 عالم بدر تو همایانست
 جایگاه اسد لکان جریل
 نظر تو بیند ترا زانست
 در هر چمن از ستایش تو

دانش تو در علم کمال
 از انان تو در علم کمال
 داند که تو در علم کمال
 دانش تو در علم کمال
 داند که تو در علم کمال
 از انان تو در علم کمال
 داند که تو در علم کمال
 دانش تو در علم کمال

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

قبر

بهر از آنکه در مشک عشق در هم برآید
هر که ملک بود بر فلک بود فریاد
درین زمان که شمع عشق گشت کزاد
ولی بجاست دعا که

بزرگوارانه و مستحق
ولی بجاست و ما

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله
الطاهرين الطيبين الطيّبين
الذين هم أئمة المرسلين
وآل البيت المعصومين
عليهم السلام أجمعين

۵۰
 هم خود بخود از این من فرویزد
 از غنای آنرا آید و
 از غنای آنرا نیست خلق
 از خویش هم میون نیست
 از خویش شک نیست چون
 هم میون نیست با او هم
 از کمال او بر او هم
 از کمال او بر او هم

بسم جان روان لذت ممان

برہرچہ رضای تست فرمان
 خوانم چہ ترا نہاے نعت
 فی فی چہ مدح خوانے او
 اسی ذات ترا بحشم تحقیق
 پنهان قدم ست درحدوث
 ذات تو باین ہمہ صفات
 شمشاد بہار روضہ قدس
 یا آیہ رحمت از پئے خلق
 اندر حرم وجود امکان
 اسی ختم رسل ز فیض نعت
 ہم کو کب نعت و طالعہ را
 از ذوق ستایش تو کلکم
 وز لذت سلبیل و کوشش
 در گلشن مدح تا بہ گلشت
 چہند گل ترکہ محو بولیش

از حضرت کبریا هاست
جبریل ترا مدح خوانست
مداح تو دا و رجا است
امکان و وجوب جسم و جا است
حقیق باب به پرده کتاست
نوری بزین ز لامکا است
در گلشن آب و گل دانست
پیدا سر لوح کن فکا است
یا شمع الهیت عیا است
فرق من و اوج فرقا است
باز بهر و مشتری قوا است
شیرین رقم و شکر نشا است
کبریا مرا مذاق جا است
مکرم به نسیم بهنا است
هم مغزول و مشام جا است

بروز یاد و محرم میخوشن و صداد
کجا بخدا که جوید و کجا خیزد فساد
که چوین لا شوبت و عیبت نشود
و کی باطلت حسن غمزه و نازشود
که دیده از منی نظا و اسن تو با کجا

از باب احتساب کلمات
 در احادیث و طبایع اصدا
 بیست و یکمین کتاب
 در احادیث و طبایع اصدا
 بیست و یکمین کتاب
 در احادیث و طبایع اصدا

در احادیث و طبایع اصدا
 بیست و یکمین کتاب
 در احادیث و طبایع اصدا
 بیست و یکمین کتاب
 در احادیث و طبایع اصدا

در احادیث و طبایع اصدا
 بیست و یکمین کتاب
 در احادیث و طبایع اصدا
 بیست و یکمین کتاب
 در احادیث و طبایع اصدا

و ماغ خوش نفسان حدیقه ایجاد
 بگلستان جهان بیباغ کون و نساو
 دل سست همه جلوه گاه و حسن آباد
 تمام کوه و بیابان ز قیس هم فرماو
 بهای کل بصر کمتر از بهای رماد
 هزار حیف که جویند زاشیانه خا و
 ز نظم عمرنی شیرازم آمدست بیاد
 فلک گلشن حست نوشت رفت بباو
 نخواهم اینکه به تحسینم آورند بیاد
 کسی سخن بشناسد برو گزیر آباد
 مرا چه کار ز حسن و اج و قبح کساو
 که سبب زید سعید و عمر خسته تراو
 که هم صلاح معاش و هم فلاح معاد
 بگفت صل علیه و اله الا محاد
 بخلق گشت هویدا غیب ایجاد

با ستر از نسیم سخن کنم تازه
 دلی کجاست هواخواه معنی شاد
 ز حسن لیلی و شیرین معنی مضمون
 دلی چه سود که خالیت در زانو ما
 بچار سوک صفایان روزگار بود
 نوای قمری و هم نغمه های مرغ چین
 چو حال و هر چنین مطلع موزون
 ز هر گلی که هوا و لعل نقاب کشاو
 نه چشم جایزه و ارم نه آرزوی صله
 سخن شناسم چه کس نیست که مباحثه
 نه با و خوانم دلی تا جر مشاع سخن
 چرا مدح کس از جهانیان خوانم
 مرا بس است شای محمد عربی
 چون نام او بر بانم رسیده روح امین
 نمود جلوه چو ذراتش بعالم اسکان

در احادیث و طبایع اصدا
 بیست و یکمین کتاب
 در احادیث و طبایع اصدا
 بیست و یکمین کتاب
 در احادیث و طبایع اصدا

[illegible]

پیش رویش و پایش و تریاک
 نعل تریاک و دشمنان را
 باد چون سم سوخته ایلاک
 و ز برای نشاط اجبارت
 باد سم را طبیعت تریاک
 دهره لغت فکرت چالاک
 به عالم مردم که داماد است
 انداز بزین سینه ادراک
 او توان یافت مونس کیم
 صد احسان در این کیم
 صد از نیک براه کلک

قصیده

سهره شاه اکتبم و افلاک نعل و یاقوت بر کشد سماک اوج چرخ برین حصیف مناک همچو کز تاب صاعقه خاشاک نتوان ساخت غنچه را صخاک بوده چون وجوب زامکان پاک که باد هست آسمان عراک کز ازل هست منحنی و فاک که رسد جبرئیل را ادراک بر در فقر جاه نشت سماک حکم لغت یر دست بر فتراک صد سهارا به حلقهای شباک متساوی کشد بخط حباک و فکر سخن رس و و تراک بر کشیدست سر با وج سماک	گر باید ز معدن جودت جای احگر ز کوره آتش پیش قصر بلند شوکت تست برق سودوز شعله قهرت تاز لطف نیافت بهره نسیم گوشت اسکان ولی ز نوعیت بخت خصم شکوه و دولت تو کی توان دید روی حسن شباب بار گاه است از ان بلند ترست از نجوم و کواکب گردون میدود در رکاب فرمانت آنکه لغت تو زور قلم آورد باد هر سطح سحر از عدالت فیض لغت شهاب نظای را ریح خطی کلکش در شب
---	--

که سرمدون غنچه عفتار آورم
 شویرب بریده جانبا آورم
 اندیشه را چون گل و نشین آورم
 باد نسیم آتیا شاد آورم
 آبی دهم منبج که از آب انفعال
 شبنم لاله رخ سلا و آورم
 فغانم کیم کیم لاله زور و آورم
 در بیکاه چینه زلفیا آورم

در بیکاه چینه زلفیا آورم
 فغانم کیم کیم لاله زور و آورم
 آبی دهم منبج که از آب انفعال
 باد نسیم آتیا شاد آورم
 اندیشه را چون گل و نشین آورم
 شویرب بریده جانبا آورم
 که سرمدون غنچه عفتار آورم

زبان سبکده که یاده بریند صحت
نخستین که در سینه در آورم
زبان گلستان گل افشان صحت
پاس عتی که بخت در آورم
خواهم غزل بخت از شاه آورم

سبکده

ریزد که شمشاد نظم اگر بزم
چون جان بستم بوی بهمن آب در گهر
خوش لغز است تن من آن آفرین گو
در دعوی فروغ سخن صبا دم
خواهد اگر مسود شریای چرخ را
بخت مرا بسین رسد گر سواد بخت
از گنبد سپهر بیار و نه ار سنگ
بگزارد آسمان سر بالین من حجر
ریزد اثر چو ناله خارا گداز من
یاد خزان رسد بهواداری گلش
همسایگی بلاله مهادغ خود گنم
ای غم بیا که حیرت و یاست میسران
آن خسته ام که در چمن آه در پایش
افسردگی به شبنم و پیرم و گدا
چو دیدم چو فوق طائر

و انادلی و دیده سینا در آورم
در لفظ لغز معنی زیبا در آورم
تشبیه گز بچمل و سلما در آورم
حاشا که رو بدعوی بجا در آورم
در معرض شهادت دعوی در آورم
بهر طراز کا کل یلید در آورم
گر باده نشاء بمبید در آورم
خواهم اگر که بالش دیبا در آورم
حسرت به آگینه رخا در آورم
در باغ جان چو نخل تن در آورم
خواهم چو لاله صیف بهجا در آورم
کز خون و دل پیاله و صبا در آورم
شوری بجان طبل شیدا در آورم
واغ جنگ به لاله حمرا در آورم
بجام رغبت حلوا در آورم

در جلوه سبکیت و عباد آورم
سودای شبنم سرلی در آورم
باز و چین هم بالبد سبکده
از جوش گلستان عباد آورم
خونم تیغ غمزه طالع غنچه
چنگاه ناز و خفتی در آورم

۷۵

صدیق که در وصف از شاه آورم
نظاره بوزن عینی در آورم
یک از نظاره گل بوی گلشن آورم
صدیق که در وصف از شاه آورم
در جلوه گلخانه از شاه آورم
بر گل بوی گلشن از شاه آورم
از بوی گلشن از شاه آورم

تادیت نظاره به بخار آورم
از بوی گلشن از شاه آورم
امان از بوی گلشن از شاه آورم
تادیت نظاره به بخار آورم
از بوی گلشن از شاه آورم
ای که از بوی گلشن از شاه آورم
تادیت نظاره به بخار آورم

شمس را قلعه غفران جبار کوشش
 را کلبه و شمع به سحر و سحر را قلعه
 قوت ببار و قوت به سحر و سحر را
 سامی کو به یاد و علی الرضی
 به کعبه بجا و قلعه و کو به
 زور و سحر و سحر و سحر

ای بزرگ گلشن عالم بود اندامان
 چو سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
 ای بزرگ گلشن عالم بود اندامان
 چو سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
 ای بزرگ گلشن عالم بود اندامان
 چو سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه

آب چشمت نکبت افزاید زبوی خلق تو
 از غبار رگزارت صبح میگردد فروغ
 اقتدایت باعث نازت بهر جبرئیل
 گشت مسجود ملائک زین شرف آدم که بود
 در بهارستان کویت گردید و آشیان
 روضه رضوان هوادار هوا کوی تو
 در زمان اتمامت باغبان روزگار
 بارگامت کعبه عرش مطاف قدسیا
 در کنار نقش پایت صدید بیضا بود
 فرش امانت پرده کاغذ حورالعین بود
 آب شمشیرتی اسلام دریا ظفر
 نسبت لعل تعجبان بخشد با عجاز
 گردد از فکر مدح رای عالم تاب تو
 ضیغم چرخ برین ضرغام غاب شمت
 کی رسد بساحل مقصود کشتی امید

هر سحر می آید اندر گلشن کویت صبا
 آفتاب وزه خاک مدت یا بد ضیا
 ای حنیض آستانت برتر از اوج سما
 جلوه ریز صلب نور تو ای نور خدا
 از درون بقیه بلبل برین آید هما
 آفتاب اندر بغل هر وزه کوی ترا
 کرد گلزار جهان پاک از حوض خار غنا
 آستانت قبله حاجات سلطان گدا
 بر سپهر شمت خورشید باشد چون سها
 گرد امانت دیده کرد بیان تو تیا
 جوهر شمت پی کفرست گرواب فنا
 میفراید آب روی چشمه آب تقا
 خاور صد آسمان خورشید طبع نکته را
 در محیط شوکتت مایه گردون آشنا
 گزنگرد و لطف احسان عجمیت نا خدا

ای خط فرمان او طغیانی منشور قضا
 است اسفنا رضایت هر تو بیخ
 ای خط فرمان او طغیانی منشور قضا
 است اسفنا رضایت هر تو بیخ
 ای خط فرمان او طغیانی منشور قضا
 است اسفنا رضایت هر تو بیخ

ای بزرگ گلشن عالم بود اندامان
 چو سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
 ای بزرگ گلشن عالم بود اندامان
 چو سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
 ای بزرگ گلشن عالم بود اندامان
 چو سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه

ای بزرگ گلشن عالم بود اندامان
 چو سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
 ای بزرگ گلشن عالم بود اندامان
 چو سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه
 ای بزرگ گلشن عالم بود اندامان
 چو سبزه سبزه سبزه سبزه سبزه

در فلكه معجونی که در این کتاب است
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب

نازم به لعل تو که شنید از لب مسج
 از نو ذوابه گریز ببارد که بشکند
 عدل تو خواهد از نو دگل رنگستان
 تا بر بیاض صبح ز دخت رخم زند
 بهر طواف قصر ملایک مطاف تو
 باب السماست عتبة الیوان فعتت
 در بزم سگاه لطف تو در گلستان نسیم
 تا بر تو از فروغ جمالت بزود فاد
 بهر طراز کا کل نخت حسود تو
 از لاله زار لطف تو فرو وین گل
 زان خانه و بال بگیرد بنگارند
 بند و منطقه کمر بندگی که هست
 خدمت پسندی تو غیر نور تبه اش
 تا در هوای لطف تو کافاق پرورست
 رنگ از دم صبا بگل و نترن و

اوصاف معجز لبان پرور آفتاب
 خضم ترا بزم سرو و مغفرا آفتاب
 از باغ روزگار بر دهر صرا آفتاب
 میخواید از دهر فکرت بر آفتاب
 آید اگر و صو کند از کوثر آفتاب
 ای از حریر فرش هست پیکر آفتاب
 در زنگاه خشم تو در محشر آفتاب
 در نور شد علم همه کشور آفتاب
 می آرد از سواد زحل عبر آفتاب
 و ز شعله زار قهر تو اسمنه آفتاب
 تا مهره عدل تو در شش آفتاب
 از پیشگاه بزم تو فرمانبر آفتاب
 در کشور سپهر بود قیصر آفتاب
 سر گرم بوی گشت بیانی آفتاب
 و ز جنبش سموم به لعل ز آفتاب

از فنی صحت تو بایوان
 مغفون نشست بر سر منظر آفتاب
 نازم به لبی که در
 در فکرت نظم افشار آفتاب
 که در طراز صحنه ام
 که در طراز صحنه ام

۴۱
 این پیمان تو سر بوی فکرت
 با لاله زار نام ام از نو اگر کند
 تا در شمع صوف خطا مسطر آفتاب
 از نهدن سسایین در یکا
 آورده ام یکا در دو یکا
 از نهدن سسایین در یکا

و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب
 و در این کتاب است که در این کتاب

این ایام از اندوختن روزگار
 ماه را شمع دنیا بسوزد و زهر
 بزم میوه و لایق و زهر
 فکرت من می عفو در آید و زهر
 بهر قندیل قمر مست خیالم حلاق
 دامن گل می باشد بسیار در جنگ
 از اندلان در این ایام باشد

نامه من همه شد روکش نقش از رنگ
سعدن طبع مرا کوه بدان هم رنگ
حیرت من برد از مرغ گلستان
زیر سر پرده محبت طلسم و نیزنگ
خط کشد خامه مانی بکار از رنگ
می زند تیر چو پیکان چرخ شلنگ
که دم صبح بود از پی این آئینه رنگ
لذت شهید و شکر تلخ تر از طعم شنگ
مست دور سخنم را بود فرصت رنگ
بیکمان باز و بهب شفا بهنگ
ضمیران و بمن لاله رنگ شب رنگ
آسمان آورد از عقد ثریا یا شنگ
تا بنا میدد بد بهر باب شمشنگ
جای شبنم چکد از باد شراب گل رنگ

بیدار زید هماره زید زید
 درق من یگر فیتنا زید
 و زید یام حکم وای من اوزین
 و زید وای یزدگریم متا و زید
 ۴۲
 لیکن از من یگر فیتنا زید
 و زید یام حکم وای من اوزین
 و زید وای یزدگریم متا و زید
 و زید یام حکم وای من اوزین
 و زید وای یزدگریم متا و زید

خوش می آید دریا
شیرین کند از شیرین فروز
طیلس آواز از بهر فراوان

فوق اربعه ادم

فریدگار جهانش نیاورد
ایام رفتش بسطایر خیال
رنگزار او چو بریم سرمد غبار
کس کشد گدای در او زبیر او
کس سودمندش خواهد آسمان
صیان زبیر گرمی داغ دل حسود
ستفهان گلشن خلقت نمیرند
ز شاد زده خاک درش فلک
هنگ و چونم طرازش فی طراز
ضوان بگفت کارم از باغ خلد گل
عیسی چو عجز لب جان بخش او شنید
لوی فلک چو خواهم ازین بهتر افتاد
لید بخیله خوان مدح صفات او
زبیر آسان قصر لب او
عود سوزان بخش گفت جبریل

[illegible]

میرزا خان امام فاضل بنام
روایت کرد که چون به کربلا رسید
برای قصر آمد پس به عرشه او
گفت اب سجاد بر فلک باب منم

Handwritten notes in Urdu script at the top left of the page, including the number 306527 and other illegible text.

<p>و اگر دو اگر سطر کلام کامل سما عسل کار لایل کرد و در کام مسود او ره آورد در او را میوام و کلام لاله دل عالم میور و و با و دارا السور آمد اساس عدل محکم کرد و او دار عالم را گهر در سلک شح او در آوریم که عدل او تعالی آمد نظامی ملک را احصاء مدح او سما کرد و عالم کرد و صد و در با دارد همه کام در حاصل طبع خدمت درم دعا و ارم که چهاره و دو و در عالم</p>	<p>که مدح روح او هم ملک او هم عباد عد و را در دو و عکس مدعا دارد سما کرد و در او را همه و همه و همه سرور و هر عواد سما را در و در و الا هم را هم مد و گما دل گره اسد را در بریده که در دارد که در حصر کلام اعدا و لایمی و در دارد که در و در عالم همه مدح ما در که در و در و در و در و در و در و در مجاد و ارم او محکم او کا و در</p>
--	---

خاتم الحی و الله که این بویان حجت عنوان بکاشان تصایف نگین بر فایان
شیخ افروز بر کمال سخن نادر خیال شاعر و پیاوری عصر تانی دور امانیه تصایف نگین
خیابان لوی محمد نظام الدین صاحب متعلقین نظام و طبع محمدی و فایان تصایف نگین

Handwritten notes in Urdu script at the bottom left of the page, including the number 306527 and other illegible text.

Handwritten notes in Urdu script on the right side of the page, including the number 306527 and other illegible text.

